



<http://www.arianaafghanistan.com>



۲۰۱۶/۰۱/۲۷

آريانا افغانستان آنلاين
(انتخابی)

نامه چارلی چاپلین به دخترش جرالد دین

نصیحت شایسته و رهنمایی وارسته

دخترم! اینجا شب است، یک شب نوئل و من از تو بسی دورم، خیلی دور، اما تصویر تو آنجا روی میز هست، تصویر تو اینجا روی قلب من نیز هست، اما تو کجایی؟ آنجا در صحنه پر شکوه تئاتر هنر نمایی می کنی؟ شنیده ام نقش تو در این نمایش پر نور و پر شکوه، نقش آن «شهدخت ایرانی» است که اسیر تاتار ها شده است.

شاهزاده خانم باش و بمان، ستاره باش و بدرخش اما اگر قهقهه تحسین آمیز تماشاگران، عطر مستی آور گل هایی که برایت فرستاده اند، تو را فرصت هشیاری داد نامه پدرب را بخوان. صدای کف زدن های تماشاگران گاه تو را به آسمان ها خواهد برد،

برو! آنجا برو.

اما گاهی نیز بر روی زمین بیا و زندگی مردمان را تماشا کن:

زندگی آن رقاصان دوره گرد کوچه های تاریک را که با شکم گرسنه می رقصند و با پاهایی که از بینوایی می لرزد؛ من نیز یکی از اینان بودم، من طعم گرسنگی را چشیده ام من درد بی خانمانی را کشیده ام و از اینها بیشتر، من رنج حقارت آن دلقک دوره گرد را که اقیانوسی از غرور در دلش موج می زند اما سکه صدقه رهگذر خود خواهی آن را می خشکاند، احساس کرده ام. با این همه من زنده ام و از زندگانی پیش از آنکه مرگ فرا رسد نباید حرفی زد.

دخترم در دنیایی که تو زندگی می کنی، تنها رقص و موسیقی نیست. نیمه شب هنگامی که از سالون پر شکوه تئاتر بیرون می آیی آن تحسین کنندگان ثروتمند را یکسر فراموش کن، اما حال آن راننده تکسی را که تو را به منزل می رساند بپرس، حال زنتش را بپرس و اگر آبستن بود و اگر پولی برای خریدن لباس های طفلش نداشت پنهانی پولی در جیب شوهرش بگذارد!

گاه گاهی شهر را با سرویس یا مترو بگرد، مردم را نگاه کن، زنان بیوه و کودکان یتیم را نگاه کن و دست کم روز یک بار با خود بگو: "من هم یکی از آنان هستم"

آری تو هم یکی از آنها هستی دخترم نه بیشتر!

هنر پیش از آنکه دو بال پرواز به انسان بدهد، اغلب دو پای او را نیز می شکند. وقتی به آنجا رسیدی که یک لحظه خود را برتر از تماشاگران خویش بدانی، همان لحظه صحنه را ترک کن و با اولین تکسی خودت را به حومه پاریس

برسان، من آنجا را خوب می‌شناسم. از قرن‌ها پیش آنجا گهواره کولیان بوده است در آنجا رقاصه‌هایی مثل خودت خواهی دید،

اما زیباتر از تو! مغرورتر از تو!

اعتراف کن دخترم، همیشه کسی هست که بهتر از تو می‌رقصد. همیشه کسی هست که بهتر از تو می‌زند و این را بدان که در خانواده چارلی هرگز کسی آنقدر گستاخ نبوده است که به یک گادی ران، یک گادی کنار رود سن ناسزا بگوید.

همیشه وقتی دو فرانک خرج می‌کنی با خود بگو سومین سکه مال من نیست، این مال یک مرد گمنام باشد که امشب به یک فرانک نیاز دارد. اگر از پول و سکه با تو حرف می‌زنم برای آن است که از نیروی فریب و افسون این بچه‌های شیطان خوب آگاهم.

من زمان درازی در سرک زیسته‌ام و همیشه و هر لحظه به خاطر بندبازانی که بر ریسمانی بس نازک راه می‌روند نگران بوده‌ام. اما این حقیقت را به تو بگویم دخترم، مردمان روی زمین استوار بیشتر از بندبازان روی ریسمان ناستوار سقوط می‌کنند.

شاید شبی درخشش گرانبهاترین الماس جهان تو را فریب دهد، آن شب این الماس ریسمان ناستوار تو خواهد بود و سقوط تو حتمی است. شاید روزی چهره زیبایی ترا گول زند و آن روز تو بندبازی ناشی خواهی بود و بندبازان ناشی همیشه سقوط می‌کنند. دل به زر و زیور نبند، زیرا بزرگترین الماس این جهان آفتاب است و این الماس بر گردن همه می‌درخشد اما روزی دل به آفتاب چهره مردی بستی، با او یک دل باش، کار تو بس دشوار است این را می‌دانم.

به روی صحنه جز تکه‌ای حریر نازک چیزی تن تو را نمی‌پوشاند، به خاطر هنر می‌توان عریان روی صحنه رفت و پوشیده تر و پاکیزه تر بازگشت، اما هیچ چیز هیچ کس دیگر در این دنیا نیست که شایسته آن باشد.

برهنگی بیماری عصر ماست. من پیر مردم و شاید حرف خنده آور می‌زنم اما به گمان من تن عریان تو باید مال کسی باشد که روح عریان اش را دوست می‌داری. بد نیست اگر اندیشه‌ی تو در این باره مال ده سال پیش باشد، مال دوران پوشیدگی.

می‌دانم که پدران و فرزندان همیشه جنگ جاودانه با یکدیگر دارند. با اندیشه‌های من جنگ کن دخترم. من از کودکان مطیع خوشم نمی‌آید با این همه پیش از آنکه اشک‌های من این نامه را تر کند می‌خواهم یک امید به خود بدهم؛ امشب شب نول است، شب معجزه است و امیدوارم معجزه‌ای رخ بدهد تا تو آنچه را که من به راستی می‌خواستم بگویم دریافته باشی.

دخترم چارلی را، پدرت را فراموش نکن، من فرشته نبودم اما تا آنجا که در توان من بود تلاش کردم تا آدم باشم تو نیز تلاش کن که حقیقتاً آدم باشی...

پایان